

مذاکرات

زنده باد انتخابات!

خب به سلامتی از همین الان صدای پای انتخابات مجلس و خبرگان که قرار است اسفند ماه برگزار شود؛ شنیده می شود. و تب انتخابات، هم در دانشگاه ها و هم در رسانه ها، کم کم دارد بالا می گیرد. انتخابات را ما تاکنون بارها تجربه کرده ایم. امری که گفته می شود شرکت در آن، هم **حق** ماست و هم **وظیفه** ما! جدای از **پارادوکسیکال بودن** این حرف، نکته ای که این وسط وجود دارد؛ **نیاز ما به انتخابات** است. یعنی آن چیزی که برای ما ضروری و مهم است؛ نه شرکت در انتخابات که **خود انتخابات** است. و این اهمیت، ناشی از نیاز ما به انتخابات است. شاید پرسیده شود که ما چه نیاز مهمی به خود انتخابات داریم؟

انتخابات باعث می شود تا ما **بی مسئله** نباشیم. و اگر امروز، بحث **مذاکرات هسته ای** به مسئله همگان تبدیل شده است و همه جا صحبت از مذاکرات و اهمیت آن است، می توان بعد از پایان یافتن مذاکرات در تابستان، صحبت در مورد انتخابات اسفند ماه را شروع کرد و آن وقت دوباره خرد و کلان شروع می کنند به اظهار نظر در مورد انتخابات و در اهمیت آن سخن ها رانده می شود و تحلیل ها ارائه می شود و موضع گیری ها انجام می پذیرد و هزار و یک اتفاق دیگر که همه به برکت انتخابات، اتفاق می افتد. و بدین ترتیب ما می توانیم چند ماه قبل از آن و چند ماه بعد از آن، سوژه ای برای بحث و دعوا داشته باشیم. مخصوصا که از همین الان مشخص است که **دُز** سیاسی بودن انتخابات آتی مجلس و حتی خبرگان، بسیار بالا خواهد بود. چرا که از یک سو اصلاح طلبان و اعتدالیون، بدجور راتحه خوش قدرت! به مشامشان خورده است و از همین الان رجزخوانی برای رقیب خود را شروع کرده اند و از سوی دیگر اصولگرایان هم که می دانند جایگاهشان در میان مردم متزلزل است؛ به تکاپو خواهند افتاد تا با یک آرایشی جنگی! و متحد، به کارزار انتخابات وارد شوند. و خلاصه این امور همه دست به دست هم می دهند تا ما چند ماهی را سرگرم انتخابات باشیم. و **این امر، مهمترین نیاز ما به انتخابات است.**

از سوی دیگر انتخابات باعث می شود که تشکل های دانشجویی هم از **بی هویتی و بی مسئلگی و بی کاری** در بیایند و در ظاهر از فضای رکود و مرگی که بر آن ها حاکم است؛ فاصله بگیرند و **ادای زنده بودن** را در بیاورند. همه می دانند که اصطلاحا جنبش دانشجویی چند سالی است که دیگر مسئله ای ندارد و این مسئله و آرمان واقعی نداشتن، روز به روز منجر به نحیف تر شدن این بدنه جامعه شده است. و دانشجویی که به تعبیر زیبایی شهید بهشتی باید موذن جامعه باشد تا نماز امت قضا نشود؛ حالا خود به چنان خواب عمیقی فرو رفته است که یکی باید بیاید و او را از این خواب بیدار کند. انتخابات اگر چه نمی تواند به طور حقیقی، منجر به زنده شدن و بیدار شدن جنبش دانشجویی بشود؛ اما آن ها می توانند به وسیله انتخابات، لااقل در ظاهر یک شور و نشاط نصفه و نیمه داشته باشند. به همین دلیل است که تشکل های دانشجویی ما، به انتخابات **نیاز** دارند.

صدا و سیمای ما هم به انتخابات نیاز دارد. تا بتواند آنتنش را با گزارش های بی مایه و تکراری و ملال آور با موضوع انتخابات پر کند.

تربیبون داران ما هم به انتخابات نیاز دارند. تا بتوانند چند ماهی با گفتن حرف های کلی و تکراری و ارائه انواع و اقسام تحلیل های مختلف، مستمعین را به خود مشغول کنند. بالاخره برای اینکه یک سخن رانی انجام بشود؛ به سه رکن احتیاج است. اول گوینده، دوم شنونده و سوم موضوعی که بتوان وسط انداخت و در موردش صحبت کرد. و انتخابات می تواند رکن سوم شکل گیری سخنرانی ها باشد.

اصلا خوب بودن انتخابات، آن قدر واضح است که دلیل نمی خواهد! و بدیهیات را که کسی اثبات نمی کند. و الان که موضوع بسیار مهم مذاکرات هسته ای وجود دارد؛ چه نیازی است که ما به نسبت خودمان با انتخابات فکر کنیم؟ فعلا تا تابستان، موضوع مهمی که باید آن را مطرح کرد و له یا علیه آن حرف زد و بیانیه خواند؛ مذاکرات هسته ای است و بعد از آن هم می توانیم به سراغ موضوع جذاب انتخابات برویم و اوقات فراغت خود را از تفکر، به وسیله آن پر کنیم.

نشریه دانشجویی، فرهنگی شَدَرَات (بُراده های طلا)
صاحب امتیاز: تشکل دانشجویی آرمان
مدیر مسئول و سردبیر: احمد رضوانی
سال هشتم، شماره نهم
هفته سوم اردیبهشت ۱۳۹۴

کاریکاتوریزاسیون!

یادداشت میهمان

پیشاپیش ذکر این نکته ضروریست که اگر به فراخور اهمیت موضوع و تسهیل درک مباحث، در این درد دل دوستانه و قضاوت هایش بی رحمی کردیم و در قسمتهایی همه را به یک چوب راندیم، عذر میخوایم... تاریخ پس از جنگ تحمیلی ایران تا کنون را که مطالعه میکنی، پر است از کارهای خوبی که انجام نداده ایم، پر است از انفعال هایی که به خرج دادیم و از علتش نپرسیدیم، به نتیجه اش نیندیشیدیم و از عاقبتش نترسیدیم. پر است از موجهایی که هرگاه به ما رسیدند، از ساحل فلک زده مان گوهری ربودند و رفتند. یک بار صدف اقتصادمان را بردند، یکبار مروراید فرهنگمان را بردند و باری دیگر به طمع دیگر داشته هایمان بلند شدند. ما هم خیلی اوقات برای گریز از این انفعال ها دست به افراط زده ایم و بعد خشنود از اینکه وظیفه و رسالت تاریخی مان را انجام داده ایم، به تماشای اثر عکس کارهایمان نشسته ایم. مثلاً در مسئله ی حجاب، پس از آنکه دیوار فکری و رسانه ای محکمی در برابر هجوم دشمن نکشیدیم و رخنه ای در پوشش و حیایمان رخ داد، به یک بیمار فرهنگی تبدیل شدیم که حالا برای بهبود یافتن، نیاز به دارو دارد. طبق معمول، بدون اینکه درد اصلی بیمارمان را بشناسیم شروع کردیم به تجویز دارو. یکبار داروی زور و اجبار را تجویز کردیم. و دیدیم علائم بیماری تشدید شد. یکبار گفتیم دولت در این موضوع دخالت جدی کند، وضع بدتر شد. بار دیگر گفتیم اصلاً مشکلات باید ریشه ای حل شوند و به زعم خود تمرکزمان را روی حل اساسی آن گذاشتیم و بازم هم حال بیمارمان بدتر شد. گفتیم اصلاً دخالت نکنیم و بگذاریم همه به حال خود باشند، دیدیم بیمارمان به حالت غش و تشنج افتاد. این بار گفتیم همه ی کارهای قبلی را با هم انجام می دهیم و کل دارو ها را باهم و یکجا به خورد مریضمان دادیم، و این بار هم نه تنها وضع بهتر نشد، که بیمارمان به حالت اغما رفت!!

و شاید پیشینه ی واکنشها مان به مسائل پیرامونی را که نگاه کنیم، از این نمونه ها کم پیدا نشوند. مسائلی که در مواجهه ی با آنها، قبل از بررسی و شناخت درست، دست به عمل زده ایم.

به نظر میرسد این روز ها نیز در حال تکرار اشتباه مشابهی هستیم. و آن هم چیزی نیست جز پرداختن **بیش از حد** به بحث شیرین و جذاب مذاکرات. در شرایطی که پیر و جوان و خرد و کلان و کارشناس و غیر از آن و رسانه و غیر از آن، همه روزه راجع به مسئله ی مذاکرات صحبت میکنند، سؤالی به ذهن متبادر میشود، اینکه اصلاً آیا مسئله ای چون مذاکرات اینقدر که بدان پرداخته میشود اهمیت دارد؟! آیا آن عده که دم از ارتباط و تعامل با دنیا (بخوانید ۵+۱) میزنند و شاه کلید تمام مشکلات را در ارتباط داشتن با دشمن خونی و دیرینه ی مردم میدانند و محافظه کاری در قبال چنین رابطه ای را تحجر و جمود می پندارند، برای مملکت مشکلی بزرگتر از عدم ارتباط با همین چند کشور قائل نیستند؟ یا آن عده که مذاکره را **گرنش برابر کدخدا و به باد رفتن تمام انقلاب و استقلالمان** میدانند، در چنبر افکارشان دغدغه ی مهمتری نمی یابند؟ و یا مهمتر از همه آن عده که رسالت خود را پیگیری دستورات و سخنان رهبری تعریف کرده اند، نمیدانند که **آقا** علاوه بر جملاتی از قبیل « من دغدغه دارم... » و « به مذاکرات خوشبین نیستیم... » صحبت ها و دل مشغولی ها و فرمایشات دیگری هم دارند؟ و چه بسا از نظر ایشان اهمیت آنها بسیار مهمتر از موضوعی چون **هسته ای** است. مثلاً گفته اند و تأکید کرده اند اقتصاد مقاومتی، اقتصاد دانش بنیان، تولید ملی، مبارزه با مفاسد، سبک زندگی، پیشرفت علمی، کرسی های آزاد اندیشی، اصلاح الگوی مصرف، پرهیز از تجمل گرایی، خودسازی و معنویت، تمدن سازی، مقابله با تهاجم فرهنگی و هزار و یک موضوع مهمتر از هسته ای دیگر.

و کلاً عادت کرده ایم که به جای توجه به هزاران نکته که باید همزمان دنبالشان باشیم، یک یا چند تا را بگیریم و بیش از حد اهمیتشان بدانها بها دهیم و از آنها سخن برانیم و سخن برانیم، تا نه تنها به ابتدال موضوع کمک کرده باشیم، بلکه از موضوعات و وظایف دیگر که از قضا مهمترند نیز غافل بشویم، و در عین حال انرژی و طراوتمان را نیز از دست داده باشیم. و یاد نگرفته ایم مسائل را در عرض هم ببینیم، نه در طول یکدیگر.

و خوانندگان عزیز توجه دارند که میان رفتار دو فرد فرق بسیار است:

یک آن کسی که میخواهد کاری را انجام دهد و سخنی را بگوید، بعد میگردد و یک جای سخنان رهبری نکته ای مرتبط با بحث و برای توجیه آن پیدا میکند و وصله ی کارش میکند. و در حقیقت کار خود را **جمله ی رهبری مال!!** میکند.

و دوم آن کسی که میخواهد کاری را بکند و سخنی را بگوید، **چون رهبرش گفته است.**

و چه خوب است که ما جزء دسته ی دوم باشیم. بحث اول که لزوم توجه به جوانب مختلف کار و بها دادن به هر چیز در حد قیمتش بود را همینجا پایان

میدهیم. اما این گله ی آخری را عرض کردیم از آنجا که گاهی اوقات با برخی دوستان دغدغه مند و پرتلاش و انقلابی که صحبت میشود، سؤال میکنیم چرا تمام وقت و توان خود را بر سر موضوعی چون مذاکرات گذاشته اید؟ و در دانشگاه و کارگاه و سمینار و مسجد و تالار و نشریه و رسانه، همه اش صحبت از تحریم است و مذاکره و توافق و بیانیه. و جواب اینطور می آید: چون رهبری ابراز دغدغه کرده اند و ما در روند مذاکرات حیثیت ملی و انقلابیمان را از بین رفته می بینیم. و بلافاصله شروع میکنند به خواندن روضه ای طولانی از روند مذاکرات و اینکه این مقام ایرانی چنین گفت و آن مقام خارجی چنان گفت و در فکت شیت خارجی چنین رفت و در کلام فلان مسئول چنین سخنی آمد. و ما هم اگر چه در موضع گیری سیاسی بسیار نزدیک به این عزیزان هستیم، لکن سوالی داریم و آن اینکه آیا در مشکلات و معضلات و اختلاس ها و ضعف های سیستمی کشور و بحران محیط زیست و بحران تفکر و معنویت و از این دست مسائل، آبروی انقلاب را مخدوش ندیدید که حال روی یک موضوع خاص این چنین تمرکز کرده اید؟ اگر چنین هست که هست، بیایید در ازای پرداختن مفرط به چنین مسائلی، دست به دست هم دهیم و با انجام وظایف خود، کشور را بسازیم و ولایت پذیری عملی را نیز تجربه کنیم. نکته ای دیگر که طرح آن بسیار حائز اهمیت است آنکه :

کشوری که ضعیف باشد، دیگر عزتی نخواهد داشت که بخواهد با مذاکره کردن برپادش بدهد یا ندهد! کشوری که نتواند جلوی چند مدیر فاسد را بگیرد، ملتی که گوش به فرمان رهبرش نباشد، ملتی که دمدمی مزاج سیاسی است و روزی عاشق سینه چاک غرب و تجدد میشود و روزی بر طبل استکبار ستیزی میکوبد و فردا که در هیچکدامشان موفق نبود، دم از اعتدال میزند و احتمالاً پس فردایی هم که **همچون اعتدالی** جواب نداده، باز به ساز رسانه خواهد رقصید، هیچگاه نمیتواند جلوی قدرتهای زورگو بایستد و حقوقش را استیفا کند. کشوری که در آن هر کس از زیر بار مسئولیت و کار شانه خالی میکند و کار مفید اداره هایش گاهی از یک ساعت در روز تجاوز نمیکند، ملتی که تنبلی در آن امری رایج، نهادینه و همه گیر شده باشد و جلوی چند دزد و مفسد اقتصادی که از خون مستضعفین تغذیه میکنند را نمیگیرد، کشوری که هم و غم جوان هایش فیلم های روز هالیوود و سایت ورزش ۳ و ازدواج فلان بازیگر با بهمان خواننده باشد، کشوری که جوانانش ظهور را شناسند و حتی سالی یکبار هم بدان فکر نکنند، ملتی که چهل سال از آمریکا ظلم و کینه و عداوت و خدعه ی مستقیم ببیند و باز چشمش به دست آمریکا باشد، ملتی که تلاش و مطالعه اش پایین و توقعاتش روز به روز در حال افزایش باشد، ملتی که همه چیز را از سیاست ببیند و حلال تمام مشکلات را نیز سیاست بدانند و ساحتی فرای آن قائل نباشد، و هزار و یک مشکل مشابه گریبانش را گرفته باشند، ضعیف میشود، و ملت و کشوری که ضعیف شد، مجبور است از حقوق خود کوتاه بیاید. و **چندان فرقی نمیکند دکتر ظریف را برای مذاکره بفرستید یا دکتر جلیلی را...**

و در آخر این گلایه، بر نگارنده لازم است تا از زحمات همه ی دوستان انقلابی که در جهت ارتقای بینش سیاسی عموم و نشان دادن هر چه بیشتر دشمنی دشمنان این مرز و بوم تلاش کردند تشکر کند و تأکید کند مباحث مطرح شده نفی این زحمات نیست، که سر جای خود بسیار ضروری هستند.

و تا زمانیکه نیاموخته ایم، با علت ها مبارزه کنیم نه با معلول ها، آتش همان آتش است و کاسه همان کاسه...



افزایش جمعیت امری محال است!

جلوی بچه را که نمی شود گرفت و گفت : بچه، «ندو!» «دعوا نکن!» همسایه ها شاک می شوند.

افزایش جمعیت امری محال است!

چون اتومبیل های سواری ظرفیت بیشتر از «چهار نفر» ندارند. دو تا از صندلی ها که مخصوص پدر و مادر است و فقط دو صندلی برای بچه ها می ماند. در زمانه ی ما، داشتن «اتومبیل شخصی» برای یک خانواده ضروری است. برای رفتن به «سرکار»، «تفریح رفتن»، «سفر کردن» و «خرید کردن» برای دید و بازدید اقوام که هر کدام در یک سر شهر و یا در شهر دیگر ساکن هستند. اگر کسی اتومبیل شخصی نداشته باشد و بخواهد با وسایل حمل و نقل عمومی زندگی اش را اداره کند، کارهایش روی هم انباشته می شود و زندگی اش نمی چرخد. همه ی مردم ما چنین توانایی ندارند که دو تا اتومبیل داشته باشند تا این مشکل حل شود.

بعلاوه، خیابانها، پارکینگ ها و آپارتمان های کشور هم ظرفیت ندارند. پس آیا هر خانواده ای می تواند بیش از یک و نهایت دو تا بچه داشته باشد؟

افزایش جمعیت امری محال است!

چون زنان قوت جسمی لازم برای چند بار زاییدن را ندارند. برای قوت جسمی، باید «غذای کامل» و البته «سالم» خورد «ولی آیا کسی در این زمانه غذای سالم و کامل دیده و خورده است؟!» تمامی مواد غذایی را کارخانه ها تولید می کنند. و پر از مواد نگهدارنده و افزودنی های شیمیایی هستند. تمام میوه جات هم آلوده به سم ها و کودهای شیمیایی اند. و تمام مرغ های کارخانه ای آلوده به «هورمون ها» و «آنتی بیوتیک ها».

افزایش جمعیت امری محال است!

چرا که با سیطره «مصرف گرایی و تجمل»، روز به روز مردمان جامعه ما احساس می کنند که نیازهای مادی و رفاهی آن ها در حال افزایش است. رسانه ها و از جمله رسانه فخیم ملی خودمان هم با پیام های بازرگانی خود که از صبح تا شب مردم را بمباران می کند؛ به این امر دامن میزند. و در چنین شرایطی، پدر یک خانواده پرجمعیت، نمی تواند جواب گوی تمامی «نیازهای واقعی و وهمی» فرزندان خود باشد. نمی شود که هم جامعه را خواسته یا ناخواسته به سمت مصرف گرایی سوق داد و هم توقع داشت که خانواده ها با برگزیدن یک زندگی قانعانه، مشکلی از بابت مخارج یک زندگی پرجمعیت نداشته باشند.

افزایش جمعیت امری محال است!

چرا که «هر کاری را در هر زمانی نمی توان انجام داد.» در زمانه ما هر جزء زندگی با سایر اجزاء آن ارتباط دارد. و نمی توان یک موضوع را بدون توجه به سایر مسائل حل کرد. و مسائل را نه به طور «انتزاعی» که باید در ارتباط با هم دید. و باید به محدودیت ها و اقتضائاتی که «زندگی مدرن» برای ما ایجاد کرده اندیشید.

درست است که اکثر ماها ایرانی مسلمان هستیم؛ اما آن چیزی که در جامعه ما روز به روز سیطره بیشتری پیدا می کند؛ نظم تکنیکی عالم مدرن است. و این امر، قطعاً محدودیت هایی را برای ما به همراه خواهد داشت. نمی شود که هم شوق چیدن میوه های عالم تجدد، مانند علم و تکنولوژی و صنعت و غیره را داشته باشیم، و هم از زیبایی های زندگی آبا و اجدادی خود فاصله نگیریم. و رویای «جامعه مدرن اسلامی» را در سر بپورانیم. پس بهتر است خودمان را فریب ندهیم. و تکلیفمان را با پدیده های عالم کنونی، مشخص کنیم. و به این موضوع بیندیشیم که در کجای تاریخ قرار داریم، و به کدام سمت می خواهیم برویم. و چه امکاناتی را برای حرکت در اختیار داریم.

دختران و دوراهی خانه و دانشگاه

حدود یک ماه پیش وزیر علوم اعلام کرد که سهم حضور دختران در دانشگاه ها ۵۴ درصد است و همچنین گفت که در بخش تحصیلات تکمیلی، درصد بسیاری از دانشجویان را خانم ها تشکیل می دهند. اما مسأله مهم این است که چرا دختران این قدر انگیزه حضور در دانشگاه را پیدا کرده اند؟!

در گذشته و نبود تکنولوژی (منظور از تکنولوژی، ابزارهایی است که از چهار صد سال پیش تر توسط تمدن جدید ساخته شده)، زنان و دختران مجبور بودند کارهای زیادی در خانه انجام دهند. کارهایی که هم به اقتصاد خانواده کمک می کرد و هم برای زنان و دختران مشغولیت سالم در خانه فراهم می کرد. زنان نان می پختند. فرش می بافتند. کارهای هنری متنوع و زیبا تولید می کردند. نخ ریزی می کردند و با آن لباس های زمستانی و تابستانی خود و دیگر اعضای خانواده را تهیه می کردند.

محصولات غذایی اعم از ماست، پنیر، کشک، کره و دوغ در خانه به عمل می آوردند. فرآورده های متفاوت در فصل های مختلف سال تولید می کردند. رب گوجه و آب لیمو می گرفتند. و از همه ی این ها مهم تر بچه تربیت می کردند و به آنها بسیاری از مطالب آموزشی را شخصاً تعلیم می دادند.

اما اکنون نان در نانوبی ها و عموماً به کمک تکنولوژی پخته می شود. آبلیمو و رب گوجه هم در کارخانه ها و به کمک ماشین ها تولید می شوند. مادامی که کارخانه های ریسندگی و بافندگی نیز وجود دارد کمتر زنی فکر بافتن قالی و نخ ریزی و دوختن لباس می افتند. و همان زنان و دختران که در خانه کار می کردند و اکنون بی هویت و بیکار شده اند، مجبور می شوند به دانشگاه بروند و در رشته های صنایع غذایی، نساجی، کشاورزی و دیگر رشته های با ربط و بی ربط، مشغول تحصیل شوند تا همان رب گوجه گیری و تهیه آبلیمو را در کارخانه انجام دهند. از طرف دیگر با جایگزینی خانه های مدرن و آپارتمانی لانه کیوتری شصت، هفتاد متری، به جای خانه های سنتی بزرگ و وسیع، دیگر زنان حتی امکان بازگشت به فعالیت های سابق و پختن نان را هم ندارند. در کنار این تحولات، با ظهور نظام آموزشی به هم پیوسته و منسجم، همه خانواده ها مجبورند که فرزندان خود را برای تحصیل راهی مدارس کنند تا روزانه هفت، هشت ساعت در سر کلاس درس بنشینند.

و در این وضعیت زن و مادر خانه، تا حد زیادی نقش آموزشی و تربیتی خود در خانه را هم از دست می دهد. نتیجه این اتفاقات، ظهور مشکل بیکاری برای زنان و دختران است. و دختران و حتی زنان خانه دار، نیز هنگامی که می بینند در خانه کار و مشغولیتی ندارند، به صرافت خواهند افتاد که برای رفع این بیکاری به دانشگاه بروند. تا با این تمهید هم مشکل بیکاری آنها حل شود و هم از دیگر سو بتوانند با اشتغال خود در بیرون خانه کمکی به اقتصاد خود و خانواده کنند. و وقتی زنان در خارج از خانه مشغول کار شوند، خواه ناخواه، کودکان هم به مهدکودک ها روانه خواهند شد و خردسالان و نونهالان که بیشترین نیاز را به مهر و محبت مادر دارند، از این محبت محروم خواهند ماند. محرومیتی که اثر آن ده سال بعد خود را به شکل، عصبان های جوانی و گردن کشی در برابر والدین و گرفتن دوست از جنس مخالف برای پر کردن خلأ عاطفی و ... نشان خواهد داد.

پنجاه و چهار درصد دانشجویان کشور دختر هستند و این حادثه نیز به نوبه خود منجر به افزایش سن ازدواج، تشدید مشکلات و مفاسد ویژه در جامعه، اشتغال زنان و تشدید بحران بیکاری مردان، حضور غیر ضروری دختران و زنان در شهرهای دور از خانواده و افزایش مشکلات و مفاسد اجتماعی این پدیده، و ده ها اثر سوء دیگر می شود. حضور زنان در دانشگاه و مشاغل، مشکلات بزرگی ایجاد می کند تا جایی که حتی کشورهای غربی – که منادی آزادی زنان هستند- نیز برای حل آن دست به کار شده و با اجرای طرح های مختلف زنان را به بازگشت به خانه دعوت می کنند.(دولت فرانسه در سال ۲۰۰۸ طرحی به نام «بیا بید به خانه ها بازگردیم» را در دستور کار قرار داد).

حتی دختران و زنانی هم که به دانشگاه نمی روند، چون کماکان با مشکل بیکاری مواجه هستند، مجبورند اوقات خود را با رسانه های تکنولوژیک و مدرن که کار آنها نه انتقال پیام بلکه ایجاد سرگرمی است، پر کنند. و از آن جا که نه خودی و نه غیر خودی هیچ کدام از صدا و سیما راضی نیستند، بسیاری از زنان خانه دار و دختران اوقات خود را پای ماهواره ها خواهند گذراند. هنگامی که تکنولوژی وارد خانه می شود، تنها شیئی به دیگر اشیاء خانه اضافه نمی شود، بلکه کل خانه دگرگون می شود. اکنون و با بسط تکنولوژی در عالم، زن نه در خانه جایی دارد و نه در بیرون از خانه. و این چنین، زن به گمشده تاریخ ما تبدیل می شود. و برای بازیابی هویت از دست رفته خود، به هر امری متوسل می شود. در چنین وضعیتی، تنها خدایی است که می تواند ما را نجات دهد.

افزایش جمعیت امری محال است!

چون سالیانه تعداد زیادی دختر وارد دانشگاه می شوند. و همواره بیش از ۵۰ درصد ورودی دانشگاه ها را دختران تشکیل می دهند. آنها نمی توانند همزمان هم «درس بخوانند» و هم «ازدواج کنند» و «بچه دار شوند».

چون یا باید قید درس خواندن را بزنند یا بچه دار شدن را. بارداری ۹ ماهه ی هنگام تحصیل و سپس بچه دار شدن، با تحصیل در دانشگاه جمع نمی شود. اگر دختران خواستند در دانشگاه تحصیل کنند سن مادر شدن آنها بالا می رود و هر چه سن زنان بیشتر شود، احتمال عقب ماندگی ذهنی نوزادان بیشتر خواهد بود. پس هر زوجی بیشتر از یک و نهایت دو بچه نمی تواند داشته باشد. نمی شود که هم بخواهیم به آمار بالای دانشجویان کشور افتخار کنیم و هم جلوی کاهش جمعیت را بگیریم.

افزایش جمعیت امری محال است!

چون در این زمانه هیچ زنی قبول نمی کند، که حداقل ۹ سال هیچ شغلی خارج از منزل نداشته باشد. (سه بچه با دو سال شیر خوارگی و یک سال برای حاملگی) خیلی از زنان نسل حاضر به دنبال شغل مناسبی هستند و تعداد قابل توجهی هم شاغل هستند. پس اگر بخواهند هم شاغل باشند و هم مادر، دچار گرفتاری های فراوانی خواهند شد. مادر باید دائماً کنار نوزاد خود باشد چون نوزاد هر دو ساعت گرسنه است. یا دچار دل درد است و داد و فغان به راه می اندازد. بعضاً شیر بالا می آورد و احتمال خفگی هم وجود دارد. بچه «سرما می خورد»، «واکسن دارد» و احتمال «تب» و «تشنج» وجود دارد. اگر از بچه و نیازهایش بگذریم، زن این خانه باید پخت و پز هم داشته باشد. و خانه را هم مرتب کند. و به کارهای شخصی خودش هم برسد. و همیشه سرحال و پر انرژی به سر کار برود و کار مردم را راه بیندازد. به نظر شما بیشتر از یک یا دو بچه داشتن برای زنان شاغل، نوعی انتحار و خود کشی نیست؟ تازه آن یکی- دو تا بچه هم با کلی گرفتاری و به مدد «کودکستانها» است.

افزایش جمعیت امری محال است!

چون اکثر خانه ها در کلان شهرها و شهرهای بزرگ، «آپارتمانی» هستند. و آپارتمان های خوب، تنها دو اتاق خواب دارند. البته با کمک دولت «احمدی نژاد» و «مسکن مهر»، تعداد زیادی از مردم شهرهای کوچک هم آپارتمان نشین شده اند. «در آپارتمان بیشتر از یک یا دو بچه نمی توان داشت.» چون غیر از اتاقی که مخصوص والدین است فقط یک اتاق وجود دارد. و نمی توان حداقل سه بچه را با سنین متفاوت در یک اتاق جا داد. یکی تازه به دنیا آمده است و دیگری سه ساله است و دیگری ۶ ساله. بعلاوه، فضای کافی برای بازی کردن بچه موجود نیست.